

- امنیت، مدیریت، آرمان و تجدید، میزگرد با حضور تسی چند از چهره های فرهنگی، ۱۲۱
- ساختار ذهنی ما دموکراسی نیست / گفت و گو با دکتر شریف فایض، ۱۲۲ ○ اقتراح / سید حسین موحد بلخی، برنا کریمی، محمدنبی متقی، حمزه واعظی، ۱۳۶ ○ ... اندیشه ها اگر مکتوب شوند / فاضل سنگجاری، ۱۴۱
- نقطه های روشن و ... / علی پیام، ۱۴۳ ○ کابل، شهر زخمی / سید اسحاق شجاعی، ۱۴۶
- از اسلام قلعه تارزانگان / محمدعلی رحیمی، ۱۵۰ ○ روز شمار اداره موقت / سید نادر احمدی، ۱۵۳ ○

- از کاروان رفته، ۱۷۰ ○ زندگی نامه کوتاه دکتر علی رضوی غزنوی، ۱۷۰ ○ از شمار خرد ... / دکتر محمد سرور مولایی، ۱۷۱
- اخلاق کریمانه ای داشت / دکتر سید مخدوم زهین، ۱۷۲ ○ خیال آن شبابوز رفته / رهتورد زریاب، ۱۷۵
- از شمار دو چشم / دکتر ولنی پرخاش احمدی، ۱۷۷ ○ پیرمرد چشم ما بود / حامد رضوی، ۱۷۸
- اینک ستاره ای دیگر / عبدالرشید بیخش، ۱۷۹ ○ به راه خرابیات خاکم کنید / بصیر احمد حسین زاده، ۱۸۱
- پاره های جگر خویش به دامن دارم / شهباز ایرج، ۱۸۲
- کجاست معرفت سید شهاب الدینی / سید ابوطالب مظفری، ۱۸۳

- رسانه، ۱۸۶ ○ هکس تنهایی ما در آب / محمد شریف سعیدی، ۱۸۶ ○ هنر بازتابی از زندگی است / رفیع اصیل یوسفی، ۱۸۸
- همایش داین قند پارس / حسین حیدریبگی، ۱۸۹ ○ نقد مطبوعات مهاجرین در ایران، ۱۹۱
- شیرین دختر مالدار / بصیر احمد حسین زاده، ۱۹۲

پیک راستان، ۱۹۳

کتابخانه، ۲۰۱

- صدف، ۲۰۵ ○ ببخشید، این همان پلک اول است، ۲۰۶ ○ مشترک گرامی، شماره مورد نظر شما ... / بتول مرادی، ۲۰۷

○ صاحب امتیاز: مؤسسه فرهنگی در دری

○ مدیر مسؤول: محمد جواد خاوری (javadkhavari@yahoo.com)

○ سردبیر: سید ابوطالب مظفری (abotalibm@yahoo.com)

- هیات تحریریه: سید نادر احمدی، اسماعیل اکبر، زینب بیات، علی پیام، قنبر علی تابش، بصیر احمد حسین زاده، حسن رضایی، عبدالواحد رفیعی، محمد شریف سعیدی، سید محمد ضیاء قاسمی، محمد کاظم کاظمی، بتول مرادی، فاختره موسوی، حمزه واعظی
- امور گرافیک و طرح جلد: محسن حسینی ○ طرح لوگو: موسی اکبری ○ لیتوگرافی: کاوش ○ چاپ: دقت
- خط سوم در ویرایش و کونا کردن مطالب آزاد است. ● آراء مطرح شده در مجله، الزاماً دیدگاه خط سوم نیست.
- استفاده از مطالب خط سوم فقط با ذکر منبع مجاز است.
- نشانی: کابل، کارته سه، سرک شورا، پست بکس ۵۶۲۱ ○ مشهد، صندوق پستی ۱۷۹/۹۱۴۶۵ ○ تلفن و دورنگار: ۲۷۹۳۴۸۴

E-mail: dcorredari@yahoo.com



بنیان اندیشه
۱۳۸۷

خواننده ارجمند! خرید مجله یعنی کمک به فرهنگ و ضمانتی برای بقای مجله. مجله را مشترک شوید و به دوستانتان معرفی کنید.



طرح روی جلد مربوط به این شش ماه مهبران (ویژه نامه نقد و بررسی اداره موقت)

یا محول الحول و الاحوال

عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

شش سال قبل، وقتی «نی» به دست گرفتم تا اولین «سرآهنگ» در دری را بنوازم، حکایت‌ها دیگر بود و شکایت‌ها نیز دیگر. اول این که ما جوان بودیم و جوانی لوازمی دارد چون نامجویی و آمانگرایی، ویل بر جوانان نامجوی آمانگرا. جوان نامجوی آمانگرای جهان سومی اگر یال و کوهپالی داشته باشد، ابتدا مشت بر در و دیوار می‌کوبد و به خیابان می‌تازد و بر شرق و غرب عالم مرگ و درد نثار می‌کند و بعد در کشوری مثل افغانستان مجاهد می‌شود. این مجاهد اگر خیلی خوش عاقبت باشد، بعد از طی یک دهه جنگ و گریستی در کوه و کمر، مانند «مستری نادر» در آغاز تصفیه حساب‌های خانگی خاموش می‌شود؛ و اگر بدشانس باشد یک دهه برادر کشی را نیز تجربه می‌کند. آن‌گاه اگر تیری از پیش رو میسر نشد، از پشت سر حسابش را تصفیه می‌کند. و اما اگر خیلی بداقبال باشد زنده می‌ماند و در ظل حکومت لیبرال‌ها و زیر و وکیل می‌شود و کراوات می‌زند و نام تکنوکرات بر خود می‌نهد. و السلام، نامه تمام.

اما این جوان اگر مثل مولانا «علی پیام» خودمان، آدم کم‌بنیه‌ای باشد، از کشور فرار می‌کند؛ در گوشه‌ای از دنیای مهاجرت برای آن که حسن نوستالوژیک خودش را چاره‌کند، به سراغ داستان نویسی می‌رود، طلبه می‌شود و پنهانی حقوق می‌خواند و احتمالاً فصلنامه ادبی فرهنگی منتشر می‌کند. اما این جوان نامجوی آمانگرا، چه خوش اقبال باشد و چه بداقبال، بعد از چند سال کار به اصطلاح فرهنگی، جوقی سر و برهنه‌ها در کوچه پس‌کوچه‌های گلشهر دنبال اتاق اجاره‌ای می‌گردد.

اما جوان نامجوی آمانگرا، در هر دو تیپ خودش استثمار شده است و دار و ندارش می‌رود به کام از مابه‌تران زمانه‌اش که به علاوه بر همان قاطع طلا و آهن، مسلح به توجیحات شرعی و عرفی نیز هستند؛ زیرا آن‌ها در رأس هرم حزب و قوم قرار گرفته‌اند و حزب و قوم نیز روزگار بحرانی و خطرناکی را می‌گذرانند. پس مصلحت حزب و قوم حکم می‌کند که جوان، چشم و گوش بسته، قلم و قدمش را در اختیار آنان بگذارد و اگر از گروه اول است، بی‌رو خط مقدم جنگ و اگر از گروه دوم است، به تبلیغ و توجیه و تعریف بپردازد. راه سومی وجود ندارد. مثلاً رهبران قوم به همان دلایل مذکور، می‌توانند هیاهو راه بیندازند و با علم کردن هزاران حق موهوم و محتوم و با شعار حقوق ملیت‌های محروم جان و مال خلق محروم را به توفان بلا بسپارند. و باز در همان حال حق دارند با به اصطلاح غاصبان حقوق خلق بر سر سفره چرب بنشینند و از حرب حق و باطل دیروز شان گپ بزنند و جالب‌تر این که از این بزم چربین و آن رزم خونین هیچ لکه‌ای نیز بر آستین کوفته و دست دراز شان نمی‌نشیند. اما خدا نیاورد روزی را که جوانی، حال چه فرهنگی و چه نظامی، با هم‌قطاران خودش در گوشه‌ای نچوآکند که در آن صورت جزای این عمل یا مرگ است و یا طرد و لا غیر. حال این عالی جنابان این همه اختیارات را از کجا آورده‌اند و چه قدرتی به ایشان بخشیده، خدا می‌داند. کسی حق سؤال و جواب ندارد.

جوان را البته نه از این سرشت و سرنوشت، گریز و گزیری در کار است و نه از این سیر و سلوک، طعن و وهنی سزاوار. او باید به حکم طبیعتش چند صباچی جوانی کند و این دوره را که دوره تقلید و احساس و تجربه است پشت سر بگذارد. از این چاه و چاله‌ها عبور نماید. اما آنچه در خور تأمل است، دو امر است. اول این که جوان باید از این مرحله عبور نماید. متوقف شدن، راضی شدن، و عادت کردن به آداب و اطوار دوره تقلید و تجدید، زهر هلاک جوانان است. راه را منزلگاه



پنداشتن و اسیر عادات و آفات این مرحله شدن، که همانا رضا و تسلیم به وضع موجود است، بزرگترین آفت بر سر راه جوان محسوب می‌شود. جوان نباید نوجویی و بویایی را که ممیزه مهم جوانی است از کف بدهد. زیاد اتفاق افتاده است که جوانانی پر شرف و شوری در اندک زمان، چنان استحال شده‌اند که نمی‌شود به راحتی چهره آنان را به یاد آورد. دوم این که در عبور از این گذرگاه کوتاه آستانه، که سر جوان سرو قامت حتماً به سنگ واقعیت می‌خورد و می‌شکند، چنان نترسد که پاک آرمانگرایی را از یاد ببرد و بعد از آن در دشت‌های فراخ آن سمت گذرگاه نیز مدام هوای سرش را داشته باشد که به سنگ برخورد ننماید. میژمونی واقعیت چندان بر جان خوفناکش سایه نیفتد که از داشته‌های دوران جوانی جز کامجویی را به یاد نیاورد. عبور از موج‌های نامجویی و آرمان‌گرایی اگر به رسیدن به دریای عقلانیت و معنویت منتهی شود، رستگاری است و در غیر این، پاک‌باختگی، بیخوشی از عالم بودن، همین عادات منبر رفتن و گریز زدن وقت و بی‌وقتش نصیب من شده است.)

بلی، می‌خواستیم بگویم که شش سال پیش من و دوستانم نیز جوان بودیم و جویای نام و مسلح به سلاح آرمانگرایی و آن هم از نوع افغانی‌اش؛ این بود که بعد از چند سال به این در و آن در زدن، شعر گفتن و شعار دادن به نفع این و آن و کتله‌های نیمه‌فرهنگی و نیمه‌سیاسی تشکیل دادن، در پی جایی بودیم که بدور از آفات هنجار شده آن روزگار، زیر پروبال این چند جوان سیاست‌ندان بی‌میالات را بگیرد تا حرف‌های تازه‌ای را که گمان می‌کردیم داریم و اگر ناکفته بماند جامعه به خسروانی عظیم دچار خواهد آمد، بزینیم. خیلی تصادفی با جمعی آشنا شدیم که از سنخ خود ما بودند. با یافتن آن‌ها، در آغوش مهر و اعتمادشان رها شدیم، چنان ماهیانی به دریا رسیده، به مهر و اطمینانشان گرویدیم. خورچین گشودیم و آنچه سوغات از سفر نه چندان بلند جوانی با خود داشتیم به گنجینه‌های کلان دوستان خود افزودیم. راه تازه‌ای در پیش گرفتیم، نه سخن از مزد و خرج می‌رفت و نه حساب و کتاب. حاصل این اجتماع، البته به نسبت توان اقتصادی‌مان اندک نبود. تعدادی کتاب در تاریخ، شعر، داستان و دو فصلنامه «وزین» و «در دری» حاصل این چند سال کار مشترک ما با دوستانمان در مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان بود، که انصافاً هر محقق نیک‌اندیشی در آینده بخواهد کارنامه فرهنگی افغان‌های مهاجر را ورق بزند، از سر این برگ زرین نمی‌تواند به راحتی عبور نماید. ولی ما و دوستانمان علی‌رغم مشترکات بسیار، دو تفاوت داشتیم که نادیده گرفتن همان دو تفاوت نیز مانع ادامه کارمان کردید: اول این که آن‌ها جوانان ناسجوی آرمانگرای یک نسل قبل از ما بودند که پرفشانی‌های شان را سوخته بودند و این عالم برای شان گلستان شده بود^۱. یعنی با خموچم و راز و رمز عالم آشناتر از ما بودند. هر چه ما عجول، بیتاب و زیاده‌طلب بودیم آن‌ها صبور، آرام و قانع بودند. دوم این که مجموعه ما همگی شاعر و داستان‌نویس و هنرمند بودیم و جماعت آن‌ها عالم و محقق و سیاست‌مدار و ناگفته پیداست که مشی و مشرب این دو طایفه باهم متفاوت است. یکی بر مدار تساهل و اباحت و رندی می‌جوشد و آن دیگری بر تعبد و زهد و پارسایی می‌کوشد. بلی نادیده گرفتن همین دو تفاوت در طول چند سال دراز خودش را نشان داد و سرانجام به این ورطه ناخواسته کشانیدمان. البته نمی‌توانیم تغییر و تحول روزگار و زمانه را نیز نادیده بگیریم و یکباره علل‌ها را به وادی معقولات بکشانیم. بلی، این گونه بود که در دری متولد شد و سپس خدای را که نه از این آشنایی پشیمانیم و نه از تولد چنان نوزادی، شرمناک. در دری در حجم زمان و امکانات خودش شاهکاری بود که فقط از توان جوانان نامجوی آرمانگرا می‌توانست بر آید و گرنه شش سال آرزو در خانه‌های نمود و تنگ با صاحب خانه‌های بیزار از فر و فرهنگ ساختن و با حقوق «بخور و بمیر» طلبگی کنار آمدن و فصلنامه فرهنگی ادبی انتشار دادن، کاری نیست که هر نیرویی از توان آن به در آمده بتواند، مگر نیروی جوانی. تا چشم بر هم زدیم، دیدیم شش سال گذشت و در دری به شماره نحس خودش نزدیک می‌شود. در این میان دو سه سال اخیر البته در دری با سخت جانی و تکاپوهای

۱ - سوخت بر فشان‌ها، کاتب فنی گلستان شد. (بیدل)



بچه‌های هیأت تحریرش و کمک‌های فرهنگی چند دلسوخته دیگر از اقصا نقاط جهان به طور کجبار و مریز نیم‌رمقی بر می‌کشید، اما سرانجام ناکهان اژدهای عقل بعضی از ما که زنجیر جنون جوانی‌شان سبک‌تر بود و تاب رنج‌شان کمتر، به جنبش افتاد که یعنی ما دیگر بزرگ شده‌ایم. سر به سنگ خورده از آستانه گذشته‌ایم، کار این گونه پیش نمی‌رود. یا کارها کمی قاعده‌مند شود یا مهار شتر فصلنامه را بر گردنش بیندازیم و بگذاریم به دلخواه خود برود. وقتی حکایت حساب‌و‌کتاب و قاعده‌مندی برای بزرگانمان میسور نشد، ادامه مسیر چانسوز قبلی نیز مقبول ما نرفتاد. تنها راه باقی مانده، جدایی و تعطیلی کار بود، همان سرنوشتی که یکی دو سال قبل از این، سراج به آن دچار آمده بود. بلی، این چنین بود که در دری نیز علی‌رغم محسنات بسیار و طرفداران بی‌شمارش نتوانست در دل ارباب سیاست‌جای باز کند و از نحوست سیزده جان بدر ببرد. و جالب این که به طور ناخودآگاه و خدایی، شکل و شمایل این شماره شده بود بدرون‌نامه که عاقبت نیز چنین شد. یاد رنج‌هایش گرامی باد!

در این میان بچه‌های هیأت تحریر در دری ملیل بودند که در بهای واگذاری امتیاز کار به خودشان، یکبار دیگر بخت‌شان را در قمار دیگری، چنان‌که در سرانگ شماره سیزده از آن سخن رفته بود، بیازمایند. چون بیش از هم‌سلکان‌شان به در دری احساس نزدیکی می‌کردند و توقف یکبارگی آن را بر نمی‌تافتند. اما بزرگان استدلال می‌کردند که این نام هر چه نباشد، یادگار دوران خوش وصال است و بهتر آن است که آن را سر به مهر نگه داریم و در ریزگار فراق سرگردانش نکنیم. این استدلال بی‌آن که برای ما و احتمالاً خوانندگان در دری مستدل باشد، اما محترم بود و بنا بر این شد که بچه‌های در دری بتوانند ادامه کار را با نام و نشانی دیگر و حتی با ادامه دادن شماره چهارده ادامه دهند و در شماره اول خود نیز به خوانندگان خبر و علت این تغییر نام و حفظ مقام را اطلاع دهند، که چنین شد و اینک ما آن آب را با همان زلالی و گوارایی در ظرفی دیگر با نام «خط سوم» تقدیم یاران و وطنداران فرهنگ‌مدار خود می‌کنیم.

در این معیاد در دری بداقالی دیگری نیز آورد و آن کوچ و تبعید دوباره تعدادی از اکابر و اعظم خودش بود. محمد شریف سعیدی به سویدن کوچید و حمزه واعظی به ناروی رحل‌اقامت افکند و اندوه مضاعفی را بر دل رنجور و سوخته یاران نهادند که نه داغ غربت‌شان را در دل دوستان التیامی است و نه مقام شکوهمندشان را در مجله جانشینی. از طرف دیگر در صورت ادامه کار ناگزیر از تکمیل کادر کاری خود بودیم. این بود که در بازسازی ساختار جدید تشکیلات فرهنگی خود، ابتدا به تأسیس «مؤسسه فرهنگی در دری» مبادرت ورزیدیم، تا این بار رودستی نیز ما به دوستان خود به نشانه بزرگ‌گشیدن زده باشیم. سپس با تغییر نام در دری به «خط سوم» تعدادی دیگر از بزرگان را که در طول این سال‌ها با ما هم‌فکر و گاهی حتی همکار نیز بودند، به جمع خود فراخواندیم، بزرگانی همچون دکتر سرور مولایی، استاد اسماعیل اکبر، قنبر علی تابش، حسن رضایی، فخره موسوی، زینب بیات، سید محمدضیاء قاسمی، عبدالواحد رفیعی و بصیراحمد حسین‌زاده. امیدواریم نفس گرم این جماعت بتواند دل‌های فسرده ما را نیز از نو مشتعل سازد، تا در دری در سیر تکاملی و سفر جدید خودش بتواند گام‌هایی استوار بردارد.

مثل این که می‌خواستیم چیز دیگری بگویم که جریان سیال ذهن به این حرف‌ها منتهی شد. می‌گفتم شش سال قبل حکایت ما دیگر بود. بالنتج شکایت ما نیز دیگر. ام‌الحکایات آن زمان، آن بود که حوالت تاریخی ما می‌رفت در «فص طلبانی» رقم بخورد. طلبانی که نمی‌دانم آن‌ها را در تحت کدام یک از اسم‌های باری می‌توان گنجاند. اما هرچه بود، تأثیرات بشری و اجتماعی‌شان بر جان و جهان مردم ما وحشت، یأس و نادانی بود و خوشبین‌ترین مردمان نیز نمی‌توانستند گریبان‌شان را از آن یأس منتشر و مسیطر، برهاند. کوتاه سخن، مصداق نام این چند بیت از حکیم توس بود که بر دیباجه داستان ضحاک نقش بسته است:

نهان گشت کردار فرزندانگان



بنیان آندیشه
تاس ۱۳۹۰





پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادوی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
ز نیکی نبودی سخن جز به راز

در چنین روزگاری جوان آرمانگرا چه می توانست بکند جز این که با جانفشانی ها و اغماض های خود از حجم سیاهی بکاهد و یا به ناچار به خوالبگیری در برابر ضحاک ها درآید تا آن دو تن جوانی که قرار است مغزشان خوراک مارها شود، دست کم یکی را برهاند.

ما و هم نسلان مان فرزندان چنین زمان و زمانه ای بودیم. شعرها، نوشته ها، افکار و اعمالمان همگی از این اصل حاکم پیروی می کرد. همگی کم و بیش چشم بر روی بسیاری از ناملایمات زمانه خود بنا به مصلحت های زمانه خود - البته چنان که خود فهم می کردیم و یا تفهیم می شدیم - بسته بودیم. ناپهنجاری های سیاسی اجتماعی روزگار خود را یا نادیده می انگاشتیم، و یا توجیه و تفسیر می کردیم. اما حالا تمام حرف ما و نسل ما این است که ما دیگر کم کم داریم بزرگ می شویم. ما نسلی هستیم که تاوانش را پرداخته است. اگر خون لازم بود، پای قوم و میهن ریخته است. اگر شعر و شاعر ضرورت بوده، سروده و سر داده است. اگر تبلیغ و تعریف کمبود بوده، کم نیاورده است. دیگر بس است و سپس خدای را که به مدد مجاهدت و نستوهی شما همه آفات و بلیات ارضی و سماوی از سر قریه گذشته است و همگی تان نام و چوکی دارید. پس اجازه دهید نسل جوان کار خودش را بکند و راه خودش را برود.

اگر شکایت دیروز نسل جوان ما حفظ و حراست از امحاء یکباره داروندار به جای مانده از مرده ریگ تاریخ و فرهنگ کشور و ابقای اصل موجودیت این وطن در هجوم بادهای مخالف نفاق، عصبیت و خشونت بود و در دری تمام هم و غم خود را بر سر این مهم گذاشته بود که تمام و کمال بچسبد به پان مانده هایی از ادب فرهنگی، و آموزه های مهرورزانه و به خاطر این امر، گاه چون کبک سرش را زیر برف خیال پنهان می کرد، شکایت نسل امروز این است که: بر سر مسائل اساسی تر زندگی و فرهنگ، با بزرگان سیاسی و فرهنگی خود مواجه کند و در این راه با هیچ شخص و گروهی تعارف نداشته باشد. تعمیر بنای ساختار نوین کشور و هویت فرهنگی و اجتماعی فردای وطن، رسالت اصلی نسل امروز است. واقعیت این است که پای سنگ های بسیط کهن فکری و معرفتی ما که بردوش باورهای سنتی و آموزه های مذهبی ما استوار است، در شکل کنونی خود توان حمل بنای سیال و ذووجه ندیای آینده را ندارد. ما به نقد اساسی خود - از باورهای سنتی و شناخت های مذهبی بگیر تا ساختارهای حزبی و کتله های اجتماعی - نیاز مبرم داریم و نیز به تعریف هایی تازه از مبانی اصلی زندگی. با تعارف و شعار کار به سامان نمی رسد. این چاست که جوان امروز باید جرأت و جسارت در افتادن با سیستم های تابو شده خود را نداشته باشد. جوان باید بتواند بیرون از سیستم قوم و حزب و عقیده اش به جهان پیرامونش نظر افکند. ما سیستم ها را می سازیم، تا ما را در شناخت و عمل و رسیدن به مقاصدمان یاری رسانند، اما بی خبر از این که همین سیستم ها پس از چندی خود سدی بر دست و پای فکر و ذکرمان می افکنند و ما را در پیله خودساخته مان هلاک می کنند. در یک کلام، رویکرد جدی به «نقد» و «بازسازی» باورها و ساختارهای فکری و اجتماعی کشور بر پایه دو ستون «عقلانیت» و «معنویت» از امهات تفکر ما در «خط سوم» خواهد بود. از این حرف ها این بو به مشام می رسد که خط سوم می رود که از میوه متنوع سیاست حظی ببرد و این شاید تعدادی از پاران فرهنگ مدار و نازک اندیش ما را هراسان سازد. اما بی درنگ می گویم که سیاست فرهنگی خط سوم، همان سیاست در دری است. اما امید داریم که فرهنگ سیاسی تازه ای را رواج دهد، آن شکل دگر خندیدنی را که چند سال در عالم فرهنگ تجربه کرده است، کمی هم به ندیای تلخ و البته ناگزیر سیاست انتقال دهد. این مدعا را بیش از این شرح و بسط نمی دهم امید که این «خان» را نیز به مدد شما دوستان و جوانان آزاداندیش به سلامت بگذرانیم.

سردبیر



این خانه را از گلدانی هایش می شناسم

محمد کاظم کاظمی

من این خانه را از گلدانی های کنار درش می شناسم. ولی نیستند. مثل این که باز هم یک طبقه اشتباه کردم. از زینته ها پایین می روم. حالا درست شد. ولی باز هم گلدانی ها نیستند. چراغ ها هم خاموشند. با عجله خود را به نگهبان مجتمع مسکونی می رسانم.

- آقای فکرت از منزل شان رفته اند؟
- بله، خیلی وقت است.
- کجا رفته اند؟
- کاتادا!
- عجب، چه بی خبر؟ کی رفته اند؟
- بطور مگر، از ایشان طلبی داری؟
- نه بابا، برایشان کتابی آورده ام.

و این کتاب، چاپ جدید «نقد بیدل» که من در ویرایش آن از رهنمایی های استاد محمد آصف فکرت بهره مند شده بودم و حالا می خواستم نسخه ای از آن را به ایشان به یادگار بدهم. حدود دو ماه پیش از این بود که آقای فکرت رنگ زدند و گفتند نزد من نیا که می خواهم چیزی به تو بدهم، و من غفلت کرده بودم. گویا می خواستند پیش از رفتن به سرزمین های دور، نسخه ای خطی



بنیاد آیدایشه
تاسیس ۱۳۶۲

یا چیزی شبیه آن را به من بدهند، و من ندانسته بودم که قصد سفر دارند. باری، ما آقای فکرت و دو تن دیگر از بزرگواران ادیب و دانشمند هموطن را که کمتر در مجالس و محافل حاضر می شدند، مثلث انزوا نامیده بودیم، ولی به همین خرسند بودیم که هر سه در انزویشان سرگرم کارهایی بسیار جدی برای ادبیات و فرهنگ ما هستند و نیز به همین خرسند بودیم که سابه شان برسر ما مستدام است. کتاب های «فارسی هروی»، «اخلاص عمل»، «تسیم شیدایی» و ترجمه کتاب های «افغانان» و «میخ اول بر تابوت استعمار» استاد فکرت در همین سال ها از چاپ بیرون آمد. البته ایشان چند کتاب دیگر نیز که بر سر دست داشت. اما چه شد که این همه کار را نیمه تمام نهاد و قصد آن سوی آب ها کرد؟ نمی دانم، فقط این قدر می دانم که این که این هرسه محقق ارجمند و گرانمایه، به نوعی از مشکلات اقامتی رنج می بردند. به راستی آن دو تن دیگر و دیگر دیگرانی که ناچارند بیش از فرهنگ به امنیت و معیشت بیندیشند، چه خواهند کرد؟